



مجموعه داستان های امروز

خاکسار



تصویرگر
غلامرضا حبیبی

نویسنده
ذبیح مهدی



پیام خداوند جان و خرد

به کودکان مهربان جاپانی، به امید این که
ناکاموراهای روزگار خود بشوند و با سپاس ویژه
از آقای کتسونوری ویهارا.

ذ. مهدی

مجموعه‌ی داستان‌های امروز

زیر نظر ذبیح مهدی

شماره‌ی مسلسل: ۱/۱۶



تصویرگر

غلامرضا حبیبی

نویسنده‌ی

ذبیح مهدی

کتابخانه

بنگاه نشر کھوار

مجموعه داستان های امروزی



کابل ۱۳۹۹

نام کتاب: کاکا مراد
نویسنده: ذبیح مهدی
تصویرگر: غلامرضا حبیبی
ویراستار: سخیداد هائف
طراح و صفحه‌آرا: تقی وحید
ناشر: گهواره
شماره‌ی مسلسل: ۱/۱۶
نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۹
شابک: ۹۷۸-۹۹۳۶-۶۵۲-۸۴-۴

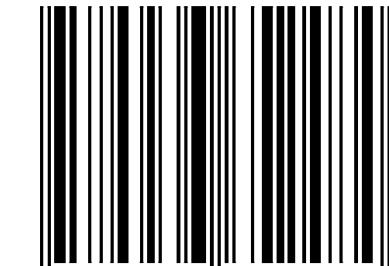
صندوق پستی: کابل، پسته‌خانه‌ی مرکزی، صندوق شماره ۳۹-۰۴۳
نشانی: سرک یازدهم تایمنی، خانه‌ی شماره ۸۵۸، ناحیه‌ی چهارم، کابل، افغانستان
وبسایت: www.gahwara.com - ایمیل: info@gahwara.com
فیسبوک: fb.com/gahwaragroup - انستاگرام: @gahwaragroup
توییتر: @GahwaraG



این کتاب به کمک مالی شرکت Felissimo و کارزار انسانی Love and Peace به چاپ رسید و به کودکان افغانستان اهدا شد.

© حق چاپ برای گهواره محفوظ است.

ISBN 978-9936-652-48-4



9 789936 652484



گوارہ

ہیأت دبیران:

آرزو آریاپور، حضرت وھریز، ذبیح مھدی،
فرشتہ مھدی، محمد حسن تولقین، منیر احمد،
مھدی نایاب، ندا فرحت، نوید صدیقی

سر دبیر: حضرت وھریز

سخنی با بزرگ سالان

گهواره توسط جمعی نقاش، نویسنده و مترجم، ویراستار و صفحه آرا به منظور تألیف و ترجمه‌ی کتاب برای کودکان افغانستان تأسیس شده است. دست‌اندرکارانِ گهواره تا به حال کتاب‌هایی را به زبان‌های فارسی، پشتو و اوزبیک‌ی تألیف و یا از زبان‌های ترکی، اردو، دنمارکی، انگلیسی، جاپانی، روسی، آلمانی و فرانسوی ترجمه و برای چاپ آماده کرده‌اند. این نهاد سعی دارد تا با ارایه‌ی کتاب‌های جذاب در قالبِ داستان، شعر و سرگرمی برای کودکان، ارزش‌های پسندیده و عام بشری را در ذهن آن‌ها نهادینه سازد. تلاشِ گهواره بر این است تا کودکان افغانستان که در بیرون از کشور به دنیا آمده‌اند، یا در کودکی به خارج رفته‌اند، پیوند خود را با مادران‌شان از راه سخن گفتن به زبان مادری حفظ کنند و از همین راه رابطه‌ی خویش را با مادرمیهن پایا و پویا نگهدارند.

آرزومندیم که در این راستا مادرها و پدرها همکاری مان کنند و امیدواریم این کتاب‌ها را به دسترس کودکان‌شان قرار دهند و با آن‌ها یا برای آن‌ها بخوانند.

گهواره



سالخوردگان دهکده برای نسل نوجیزهای زیادی به ارث می گذاشتند: کوه های خشک سنگی، خانه های کاهگلی، مزرعه های گندم، یک دشت خشک و خالی ولی پهناور، رمه های بز و گوسفند، جویبار و البته یک آفت ناشناخته که جزوی از رازهای دهکده شده بود. هیچ کس، هیچ چیزی در مورد این راز نمی دانست. این راز از سال ها پیش تا حالا ذهن بسیاری را به خود درگیر کرده بود؛ ولی هیچ کس نمی توانست حقیقت آن



را بفهمد. نسل های قدیمی مثل یک امانتِ شوم آن را به نسل نو منتقل می کردند؛ اما کسی نمی توانست این راز را کشف کند. نه نسل های قدیمی که سهراب هیچ کدام از آن ها را ندیده بود. نه مادر کلان و پدر کلان، نه مادر و پدر و نه سهراب که حالا نوبت فرزندانش بود. حالا این راز جادویی دیگریک بخش انکارناپذیر دهکده شده بود. این آفتِ ناشناخته ی دهکده چیزی نبود جز: مرگ کودکان.



سهراب به حرکت موزون خوشه‌های گندم در اثر وزش باد خیره شده بود. او دست چپ خود را سایبان چشم هایش کرد و به دختر نوجوانش گفت:

- پدر کلانم می‌گفت که آگه یک گنجشک از یک طرف دشت گیمبری می‌خواست به دگه طرفش بره، از تشنگی دَ راه جان می‌داد، مگم روزی یک نفر پیدا شد که آمد و دشت خشک و خالی ره سرسبز ساخت.



هنوزآم باورم نمیشه.

به یک باره همه از او سخن می‌گفتند و همه جا قصه‌های او شنیده می‌شد. انگار هزاران نفر او را باهم در خواب دیده بودند. مادر مراد کوچک و شب‌نم، که همراه با بچه‌هایش نزد شوهر آمده بود، به دخترش گفت:

- هیچ یادم نمیره. وقتی تَره پیشِ کاکا مراد بُردیم، امید نداشتیم که زنده بانی.





داکتر ناکامورا در کلینیک خود نشسته است و دخترکی را معاینه می‌کند. دخترک با چشم‌های حیران به سقف خیره مانده است. پدر و مادر کودک گریه می‌کنند؛ ولی داکتر به آن‌ها اطمینان می‌دهد که حال فرزندشان خوب می‌شود. مادر جوان به داکتر می‌گوید که این سومین فرزندشان است که با همین بیماری از دست می‌دهند.

داکتر به دقت به سخنان این پدر و مادر گوش می‌دهد و کتابچه‌ی یادداشت خود را باز می‌کند و می‌نویسد:

- ماه اسد، ۱۳ کودک.



در ماه اسد، این جا بسیار مرطوب و گرم است. بادهای مرطوبی که از سمت جنوب به این منطقه می آید، حاوی ذرات بسیار ریز و کوچک آب است که باعث می شود درخت ها و سبزه های مخصوصی در این جا بروید و البته باعث شود که قطرات درشت عرق برپیشانی کاکا مراد نمایان گردد.

داکتر به سخنان این پدر و مادر گوش می دهد و از میان داروهای خود، یک بوتل شربت و چند گولی را برای آن ها می دهد. خیلی وقت است که متوجه شده بیشتر از نصف کودکان این منطقه، و همین طور بزرگ سالان، بیماری های مشابه دارند؛ برای همین است که بعضی از گولی ها و تعدادی از شربت های مشابه زودتر از دیگر داروها ختم می شوند.

چند وقت است که کاکا مراد ناراحت است. همیشه یادداشت برمی دارد و شب ها تا دیروقت یادداشت ها را مرور می کند و خوابش نمی برد. نیمه های شب از خواب بلند می شود و از خودش می پرسد:

- چرا هر روز زیاد میشه؟ مشکل از چی اس؟





مرگ و میر کودکان تمام مردم قریه را ناراحت کرده است. شاید دیگران هنوز متوجه نشده باشند که بچه ها چه قدر در خطر قرار دارند ولی او کاملاً متوجه است. یادداشت هایش نشان می دهند که هرچه هوا گرم تر می شود، تعداد بیشتر کودکان را از دست می دهند. مادران گریان و پدران هراسان، بچه های بیمار خود را تا کلینیک او می آوردند و او تنها کاری که می تواند دیدن گلو و شکم و تعیین درجه ی تب آنها است و البته یادداشت برداری در کتابچه اش.

صبح یک روز تابستان، او در پی یافتن راز، خودش را به قله های اطراف دهکده می رساند. این جا هوا فرق می کند و با وجودی که هوای دهکده از گرمی و رطوبت سنگین است، در قله، احساس سبکی و سردی به انسان دست می دهد. در ارتفاعات کمی بالاتر، قله ی کوه پوشیده از برف است و جویبار کوچکی از آب زلال و سرد از آن جاریست. داکتر ناکامورا خودش را به جویبار می رساند، آب جویبار را به دقت بررسی می کند و مقدار آب را در ظرف مخصوصی برمی دارد. او مسیر آب را دنبال می کند.

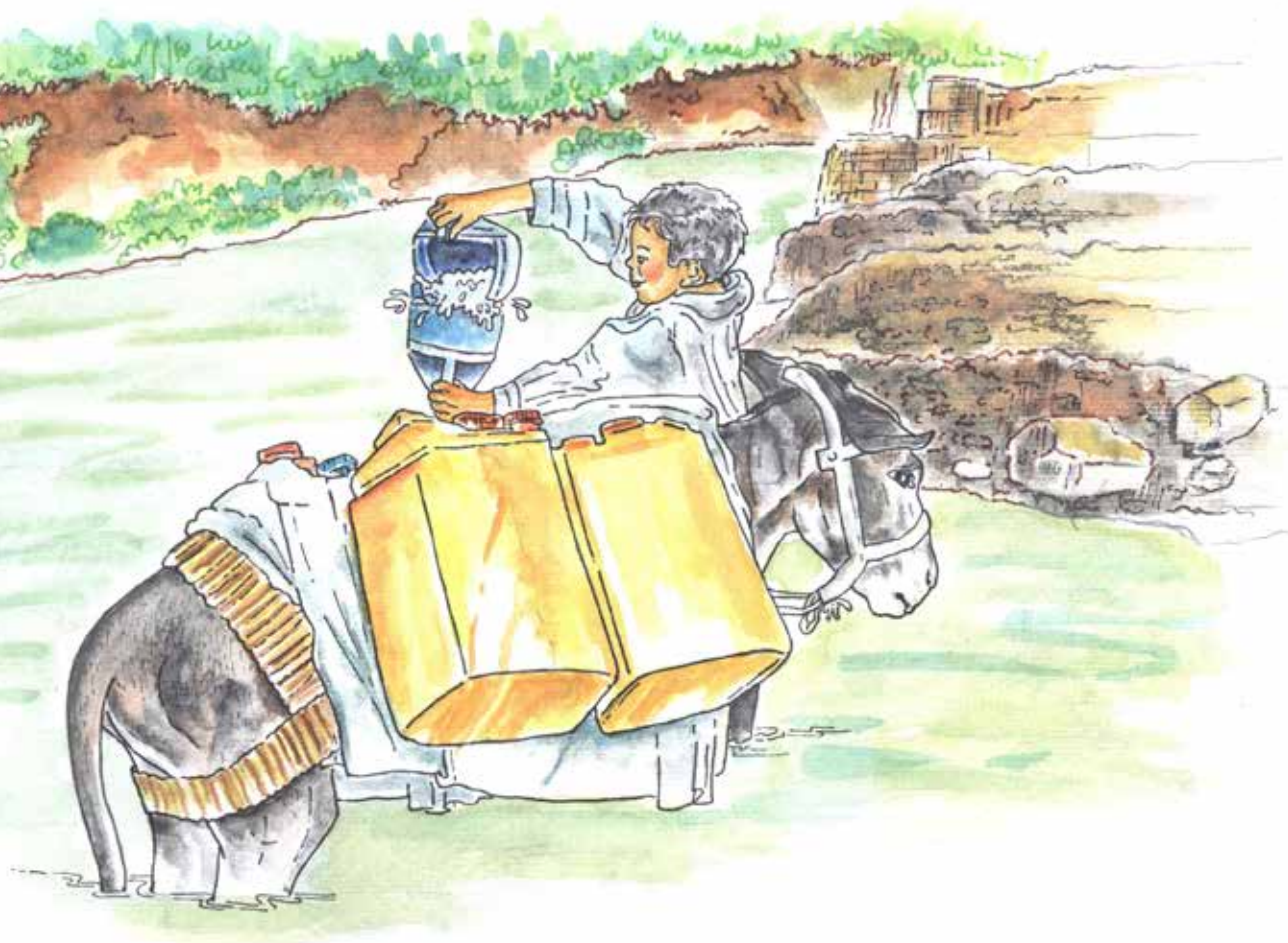




آب جوی، با پیوستن آب های قله های دیگر، زیادتر می شود و پس از گذشتن از مسیرهای پُرپیچ و خم، جریان اصلی آن به سمت دیگری منحرف شده و مقدار کمی از آن وارد زمین های زراعتی می شود. داکتر، مقداری نمونه از این جا نیز برمی دارد. در این جا مردم فقیر، به جای کود کیمیایی، از پاروی حیوانی^۱ برای حاصل دهی بیشتر زمین استفاده می کنند. آب، که حالا بسیار کم و باریک شده، سرانجام وارد دهکده می شود. در داخل قریه و ده، این آب که حالا به شاخه های خیلی کوچک تر تقسیم شده، وارد کوچه و پس کوچه و خانه های مردم می شود. داکتر ناگامورا در مسیر راه از چندین جا نمونه ی آب را برمی دارد و روی

۱. کود حیوانی

ظرفِ آن به دقت شماره‌گذاری می‌کند.
رمه‌ای از گوسفند، بُرو گاواز داخل آبادی می‌گذرد و از روی جوبارِ آب رد می‌شود. داکتر ناکامورا آثارِ پیش‌کل و سرگین چارپایان را پس از گذشتن از روی جوبار در کناره‌ها و داخلِ آب می‌بیند. کمی آن طرف‌تر، چند الاغ و گاواز جوی آب می‌نوشند.



داکترناکامورا برای دیدار خانواده‌اش به جاپان می‌رود. دخترها و همسرش منتظر او هستند. پدرشان مثل همیشه خوش برخورد است، اما خسته به نظر می‌رسد. داکترناکامورا نمونه‌های آب را به آزمایش‌گاه می‌دهد و نتایج آزمایش او را وحشت‌زده می‌سازد. آب در ارتفاعات قله‌ها پاک و قابل نوشیدن است اما هرچه به طرف دهکده می‌آید، آلوده‌تر و ناپاک‌تر می‌شود.

داکترناکامورا با خودش می‌اندیشد:

- آگه بجای ای کلنیک خُرد، حتا چندتا شفاخانه‌ی کلان هم این‌جه ساخته شوه، نمی‌تانه کاری کنه. باید یک فکر درست و اساسی بکنم.

او مشکل اصلی را در فقر می‌بیند. در طول سال، روزهایی فرا می‌رسند که مردم آب آشامیدنی را به سختی پیدا می‌کنند اما دریای بزرگ کُئر، چند کیلومتر دورتر از زمین‌های لَلَمی^۱ می‌گذرد و آب آن به جاهایی می‌ریزد که هیچ سودی به این مردم تنگ‌دست ندارد. او سعی می‌کند پای تعدادی از شرکت‌های مهندسی جاپانی را به این منطقه بکشانند؛ ولی موفق نمی‌شود. به ناچار، خودش دست به کار می‌شود و نقشه‌های گوناگون این منطقه را تهیه می‌کند و روزها و شب‌ها را برای فراگیری مبادی خوانش و ترسیم نقشه می‌گذرانند.

داکترناکامورا بعد از این که طرحی را در ذهن خود آماده می‌کند، مردم دسته‌دسته به کلنیک می‌آیند. صفه^۲، حویلی و راهروها پر از مردم می‌شود. داکترناکامورا برایشان می‌گوید که کمی پیشتر از صد سال، جاپان بسیار فقیر بود. مردم از شدت فقر حتا کودکان

۱. دیمی

۲. ایوان، سکو







خود را می فروختند؛ چون نمی توانستند برای آن ها غذا تهیه کنند. در آن روزگار، نوعی مریضی در بین مردم پیدا شد و یک دانشمند جاپانی به نام اومیترو سوزوکی روی این بیماری تحقیق کرد. او متوجه شد که مشکل اصلی مردم و افزایش این بیماری ها، نبود نوعی مواد مفید در غذا است که ما امروز آن را به نام ویتامین می شناسیم. مهم نیست که شکم خود را سیر کنیم، بلکه مهم است غذاهای ما ارزش غذایی داشته باشند و غذاهای مردم من ارزش غذایی نداشتند. می دانید دلیل اصلی چی بود؟ فقر!

همه به سخنان او گوش می دهند. حالا کسی در مورد رازی گپ می زد که نسل در نسل دامن گیر دهکده شده بود. کسی آمده بود که دلیل مرگ و میر کودکان قریه را پیدا کرده و نمی گذاشت کودکی جاننش را از دست بدهد. این مهم ترین چیزی بود که مردم به آن نیاز داشتند. مردم داکتر ناکامورا را به زبان محلی خود کاکا مراد صدا می کنند. کاکا مراد زبان مردم محل را خوب صحبت می کند و مردم به او اعتماد دارند.

کاکا مراد بیشتر اوقات پیرهن تنبان وطنی به تن می کند اما وقتی که مشغول کار در کلینیک است، چین^۱ سفید پزشکی را روی آن می پوشد. او معمولاً کلاه پکول^۲ به سر می گذارد و قد کوتاه تراز متوسط و بروت های سیاهش باعث می شود که کودکان نه تنها از او نترسند بلکه او را دوست هم داشته باشند.

کاکا مراد به ادامه ی سخنان خود می گوید که باید زمین های للمی آن ها آبی شود تا وضعیت زندگی شان تغییر کند و آب پاک و تمیز به خانه ها رسانده شود. پس هم معما و هم جواب



۱. بالاپوش، ردا

۲. نوعی کلاه که از پشم گوسفند ساخته می شود.



معما آب است.

اواز مردم می پرسد:

- می فامین که چرا اولادایتان هرروز مریض میشن؟

مردم با تعجب به همدیگر نگاه می کنند.

- بخاطری که او خوردن شما پاک نیس. وقتی او از سر کوه تا

قریه میایه همراهی صد رَقَم میکروب گد میشه. باید او خوردنه

از او زراعت و چارپای و زمین جدا کنیم.

مردم چیزی نمی گویند، چون می دانند که کاکا مراد کاملاً

آگاه است و می دانند که مشکل آب در منطقه ی آن ها چقدر

پیچیده است.

کاکا مراد به آن ها می گوید که اگر بخواهند، او برای شان یاد

می دهد که چطور مسیر رودخانه را تغییر بدهند و آب را به

دهکده بیاورند.

- مه میفام که کار سخت اس. مگم اگه همگی تان یک دست

شوین و مره کمک کنین، تمام دشتای بی او و علف سبز و

مقبول میشن و مریضی از بین تان گم میشه. یادتان باشه که

اگه مریض باشین و پیش مه بیاین، مه بسیار خوش می شم

که تداوی تان کنم؛ مگم اگه یک کانال جور کنیم و آوره بیاریم

به قریه، مریضیای امروزی از نسل بعدی تان آم گم میشه.

مردم با هم مشورت می کنند و ده ها تن از جوانان قریه داوطلب

می شوند که با کاکا مراد همکاری کنند. کاکا مراد خودش را

در شرایط سختی قرار داده است. از یک طرف دانش کافی برای

انجام این کار را ندارد و از طرف دیگر امکانات و وسایل لازم در

قریه بسیار محدود و کم است.

او روزها به تنهایی در کنار رودخانه قدم می زند و به این فکر





می‌کند که چه‌گونه آب رودخانه را از مسیر اصلی‌اش منحرف کند و به قریه بیاورد. نبودن باران کافی، باعث شده چاه‌های عمیق همه خشک شوند. خاک روی زمین از شدت بی‌آبی گف‌گف شده و بیشتر وقت‌ها قطار بشکه‌ها و سطل‌های خالی در کنار یک چاه، به صدها عدد می‌رسد. گاهی جوانان بر سر برداشت آب از تنها ذخیره‌ی آب آشامیدنی با هم درگیر می‌شوند و جنگ و دعوا راه می‌اندازند. داکتر ناکام‌ورا به این همه فقر و بدبختی افسوس می‌خورد.

او تعدادی از چاه‌ها را می‌بیند تا میزان فروکش آب را اندازه‌کند. دهانه‌ی برخی از چاه‌ها را تارهای عنکبوت پوشانیده است. سنگ کوچکی را برمی‌دارد، داخل چاه می‌اندازد و ثانیه‌ها را حساب می‌گیرد:

- یک، دو، سه، چار...

۱. شیارهای که در اثر خشکی و کمبود آب بر روی خاک ایجاد می‌شود.

و صدای خوردنِ سنگِ کوچک به تهِ چاه را می شنود. احتمالاً به سنگِ بزرگتری برخورد کرده؛ پس آبی تا نزدیک به سی متریِ سطحِ زمین وجود ندارد. کاکا مراد سرش را به دهانه‌ی چاه خم می‌کند و با صدای بلند می‌گوید:

- آب.

و از چاه خشک و خالی صدا انعکاس می‌کند:

- آب، آب، آب.

داکتر ناکامورا به لبه‌های بیرونیِ چاه خشک می‌بیند و ناگهان با خودش فکر می‌کند که این چاه چقدر به یک انسان تشنه شبیه است که لب‌هایش از تشنگی کفیده باشد.





سرانجام پس از روزها تفکر و بازدید از ساحه، نقشه‌ای را طراحی می‌کند و پس از مشوره با مردم، همگی دست‌به‌کار می‌شوند. کاکا مراد اسکواتورهای بزرگ را از کابل خواسته است تا در کندنِ بسترِ جدید برای رودخانه کمک کنند. گاهی که راننده‌ی اسکواتور خسته می‌شود، کاکا مراد به جایش ماشین را هدایت می‌کند. روزها و ماه‌ها می‌گذرد. بهار از پُشت زمستان و خزان بعد از تابستان. مردم در کنار کاکا مراد به سختی کار می‌کنند. کیلومترها راه را می‌کنند و سنگ‌های بزرگ و سخت را از سرِ راه برمی‌دارند. گاهی که هوارو به سردی می‌گذارد، تشویش و نگرانی کاکا مراد بیشتر می‌شود؛ چون روزها رو به کوتاهی می‌روند و اگر زمین و آب یخ ببندد، کارگران به مشکل مواجه می‌شوند.

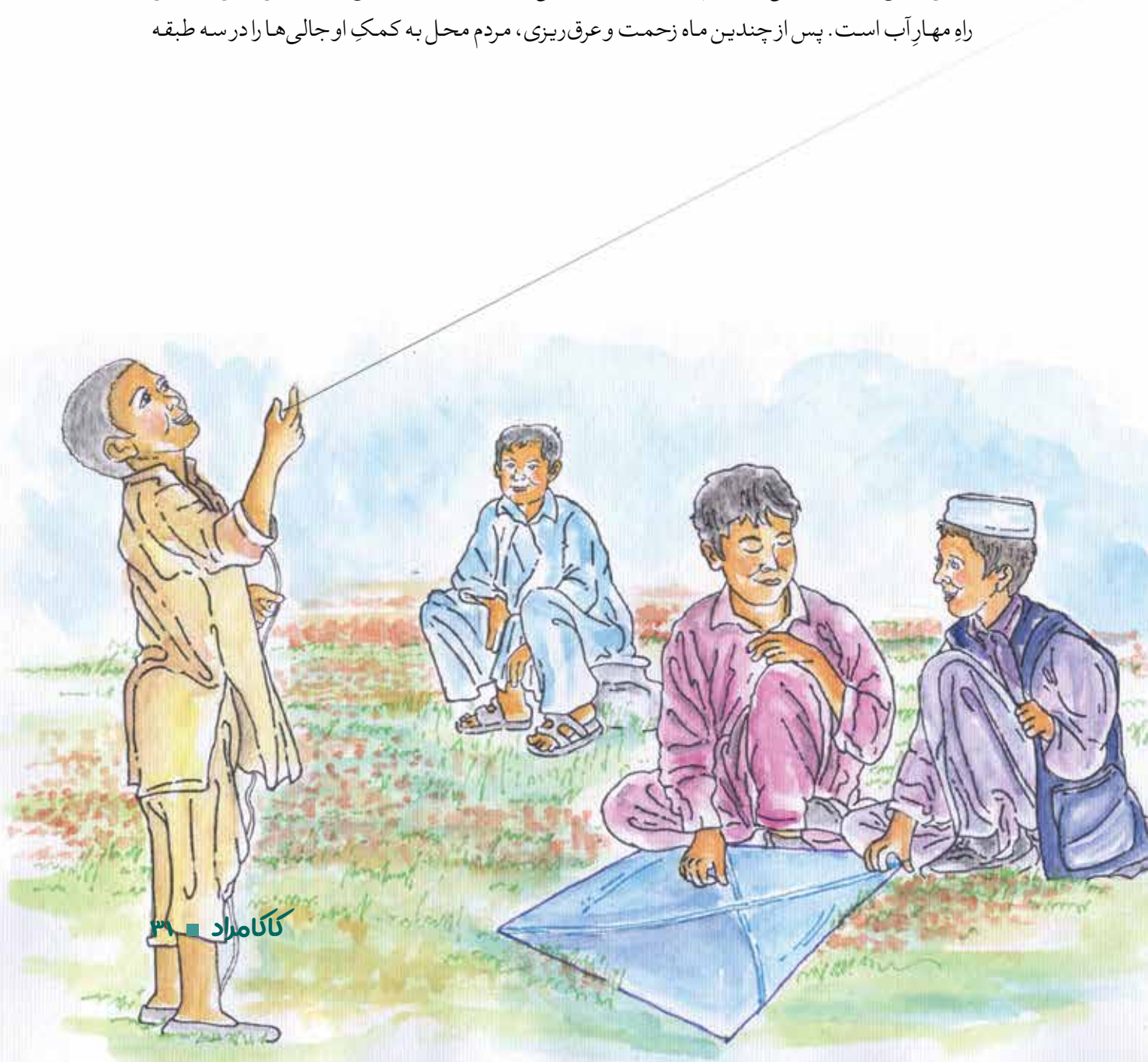
مردم محل به کمکِ اسکواتور، با انفجار دادن سنگ‌های بزرگ در مسیر راه و روزها تحمل زحمت کانال تازه‌ای برای رودخانه می‌سازند و آن را از نزدیک دریا تا دهکده می‌رسانند. حالا نیاز است که مسیرِ قبلی را مسدود کنند تا سطح آب کمی بالاتر برود و در بسترِ تازه جاری شود. آبِ دریا فراوان است و با قدرتِ هرچیزی که جلوش را بگیرد، از جا می‌کند. کاکا مراد به راننده‌ی اسکواتور و موترهای سنگ‌کش دستور می‌دهد تا مقدارِ زیادی سنگ و خاک و جغل را از دو سمت به رودخانه بریزند؛ ولی این مقدارِ کمِ سنگ و خاک در برابرِ قدرت و سرعتِ فوق‌العاده قویِ رودخانه اصلاً نمی‌تواند مانع ایجاد کند. ده‌ها موتر خاک و سنگ را آب با خود می‌برد و پس از چند دقیقه تنها رگه‌های گل‌آلود در بینِ آب دیده می‌شود و پس از آن هیچ. کاکا مراد متوجه می‌شود که اگر





صدها موتر سنگ و خاک را هم برای ایجاد مانع در مسیر رود بریزند، هیچ فایده‌ای نخواهد داشت. باید روش خود را تغییر بدهند. این بار پس از مشوره با دوستان خود در جاپان، از کابل بُتن‌های کانکریتی را می‌خواهد که هر کدام حدود یک تُن وزن دارد ولی آب پُر قدرت، بتن‌ها را نیز با خود می‌برد. ظاهراً که فشار و قدرت آب بیشتر از این‌ها است و باید روش دیگری را امتحان کند. این بار از روشی استفاده می‌کنند که مردم محل با آن بیشتر آشنا هستند.

بافتن جالی‌های بزرگ مثل سبد و چیدن سنگ در داخل آن. کاکا مراد متوجه می‌شود که این روش موثرترین راه مهار آب است. پس از چندین ماه زحمت و عرق‌ریزی، مردم محل به کمک او جالی‌ها را در سه طبقه





می‌بافند؛ طبقه‌ی پایینی بزرگ‌ترو پهن‌ترو طبقات بالایی به ترتیب کوچک‌تر. به این ترتیب، موفق می‌شوند مسیر آب را ببندند. کم‌کم آب دریا بالاوبالا ترمی رود و وارد کانال می‌شود. وقتی آب در کانال حرکت می‌کند، همه با هلهله به همراه آب به راه می‌افتند. آب از پیچ‌های کانال می‌گذرد و لحظه‌به‌لحظه افزایش پیدا می‌کند. کاکا مراد از پیش، آب و مردم محل از پشت سراو، همگی وارد دهکده می‌شوند. در دهکده شور و



هلهله‌ی بی‌سابقه‌ای راه می‌افتد. مردم کاکا مراد را روی شانه‌های خود برداشته‌اند. زن و مرد، پیر و جوان، کودکان و نوجوانان می‌رقصند و زنان قریه از شدت خوشحالی گریه می‌کنند. سال‌ها بعد، دیگر آن‌جا، آن صحرای بی‌آب و علف نیست؛ بلکه باغ‌های سرسبز و آب و هوای گوارا دارد. اما کاکا مراد کجا رفت؟ مثل این‌که هزاران نفر او را در خواب دیده باشند. کاکا مراد دیگر آن‌جا نیست.



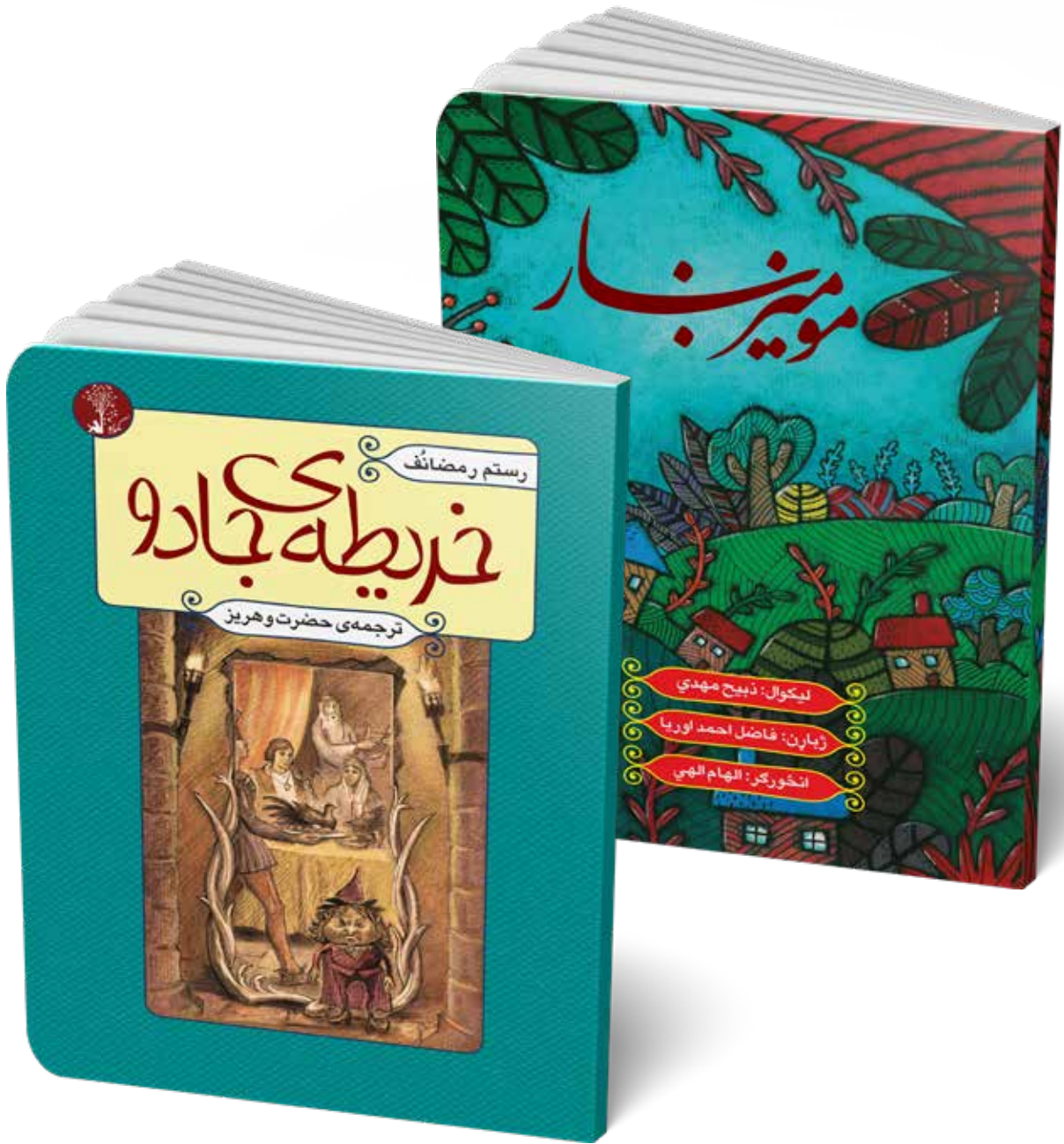
سهراب آهی می‌کشد و به دخترش می‌گوید:

- کاکا مراد مثل ما بود و سختی و بیچارگیِ ما ره می‌فامید. مثلِ ای می‌مانه که خُودیده باشیمش. مادر برای شب‌نم گفت:
- وقتی او قریه پاک شد، تنها تو نبودی که نجات پیدا کدی؛ هزاران کودک نجات پیدا کد. ما فکر می‌کردیم که حتماً کاکا مُراد خُومی بینه و مرگ و میر کودکاره به او پاک و ناپاک غَرَض نیس.
- سهراب لب‌خندی می‌زند و اضافه می‌کند:
- خیر اس. شاید مُرادِکِ ما هم مثل کاکا مراد شوه. شاید مراد ما بتانه خُوای کاکا مراده پوره کنه!

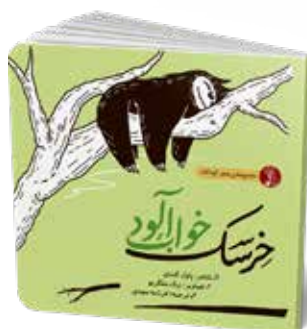
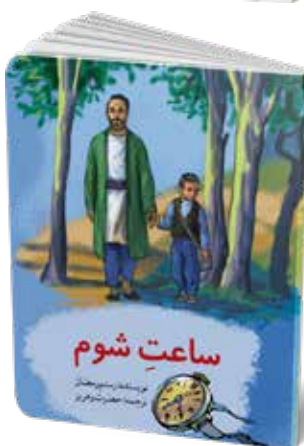
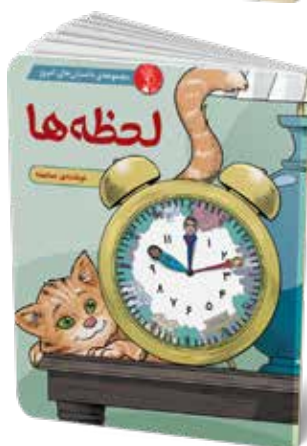
رنگ آمیزی کنید!







گهواره منتشر کرده است:



مجموعه داستان‌های امروز





گروه‌های سنی گهواره

گروه الف: آمادگی و صنف اول

گروه ب: صنف‌های دوم و سوم

گروه ج: صنف‌های چهارم، پنجم و ششم

گروه د: صنف‌های هفتم، هشتم و نهم

گروه ر: صنف‌های دهم، یازدهم و دوازدهم

LOVED IN A PEACE
PROJECT
hoco! | FELISSIMO



www.gahwara.com | info@gahwara.com